اندیشه

بررسی

## عشق به آفرینش

فلسفه صرفا درباره دانایی نیست، بلکه درباره عشق هم هست. بدون عشق هیچ دانایی‌ای وجود ندارد و بدون دانایی هیچ عشقی. عشق بدون دانایی بیشتر شبیه رانه‌ای حیوانی است و دانایی بدون عشق تا حد جست‌وجوی ساده اطلاعات تنزل می‌یابد. این دو ضروری‌اند، اما زوج هماهنگی را تشکیل نمی‌دهند. کشمکش این دو که معنای فلسفه یعنی «عشق دانایی» را می‌سازد، ما را به عنوان انسان تعریف می‌کند و موقعیت خاصشان در هر یک از ما، ما را به آن که هستیم تبدیل می‌کند. فلسفه به اعتبار ریشه لغت‌شناسی‌اش شعبه‌ای از عشق است و این حقیقت مهمی است که اغلب از یاد می‌رود. درست است که فلسفه از همان آغاز به معنای هر پژوهش یا تحقیق و جست‌وجویی بود که لازمه‌اش بهره‌مندی از توانایی و استعداد ذهنی و کوشش عقلی یا فکری بود، اما یونانیان و نخستین فیلسوفان همین که از «فیلاسوفیا» حرف می‌زدند به نوعی عشق نظر داشتند. در طول تاریخ این شعبه از عشق دستخوش دگرگونی‌هایی می‌شود، چون عشق در همه مسلک‌ها و در بین بیشتر قوم‌ها چیزی دردسرآفرین است و با عقل و دانایی جور درنمی‌آید، حتی اگر این عشق به خود عقل، به خود دانایی باشد. در قرون وسطی معنای واژه محدود شد، در این دوران فلسفه را «شهبانوی علوم» می‌گفتند. در قرن‌های ۱۷ و ۱۸ میلادی نیوتن نام کتاب عظیمش را «اصول ریاضی فلسفه طبیعی» گذاشت که قاعدتا نه با عشق نسبتی داشت و نه چندان با آنچه امروز از فلسفه می‌فهمیم. امروز هم که کمتر می‌شنویم فیلسوفی به خود لقب «عاشق دانایی» بدهد؛ اکثر آنانی که عمر خود را خرج جست‌وجوی شناخت و معرفت می‌کنند هیچ داعیه فیلسوفی ندارند، گو اینکه وقتی کسی سر چیزی عمر می‌گذارد و روز و شب خود را به یک چیز اختصاص می‌دهد به معنای درست کلمه به آن چیز «عشق» می‌ورزد. فلسفه با ایده‌ها و با صورت‌های تولیدشده در کارخانه ذهن سروکار دارد و همین‌ها موضوع‌های شناخت او را تشکیل می‌دهند و همین‌ها هستند که دیر یا زود بدل به بت‌هایی می‌شوند که باید شکست‌شان.

کتاب «عشق دانایی» اثر روی برند که به‌تازگی با ترجمه پرویز شریفی‌درآمدی و آفتاب پیرزاده‌نهوجی و به همت نشر ثالث منتشر شده روایتی جذاب از هفت اثر فلسفی مهم از شش فیلسوف و نویسنده بزرگ غربی است: افلاطون، اسپینوزا، روسو، نیچه، فوکو و دریدا. فصل‌های اول و دوم به ترسیم سیمای سقراط در دو رساله افلاطون (دفاعیه و ضیافت) می‌پردازد؛ در این فصل با اکثر ایده‌های فلسفی سقراط (و افلاطون) آشنا می‌شویم. فصل سوم و چهارم به دو فیلسوف بسیار تأثیرگذار (اسپینوزا و روسو) اختصاص دارد؛ با اسپینوزا از تجسم روح هندسی آگاه می‌شویم و با روسو از خیال‌پردازی‌های پرسه‌زن تنها. فصل پنجم به نیچه و یکی از جدلی‌ترین و سرزنده‌ترین آثارش (تبارشناسی اخلاق) می‌پردازد؛ آنچه لازم است درباره نیچه و حیات فکری او بدانیم در اینجا گردآوری شده است. در نهایت، فصل‌های ششم و هفتم به دو فیلسوف فرانسوی اختصاص یافته‌اند: فوکو و دریدا. تلاش شده چهره‌ای واضح و قابل فهم از این دو فیلسوف مهیا شود؛ فیلسوفانی که هنوز چندان که باید و شاید شناخته‌شده نیستند، اما جزء مهم‌ترین اندیشمندان قرن بیستم به شمار می‌روند. این کتاب کوششی عملی است برای نشان‌دادن مفهوم فیلاسوفیا (عشق به دانایی) در تاریخ اندیشه مغرب‌زمین، به میانجی آثار و اندیشه‌های این شش فیلسوف بزرگ. هر فصل خوانشی است از یک کتاب. این متون وابسته به طرز فکرهای خاصی هستند و اغلب آنها پس از مرگ نویسنده منتشر شده‌اند و تأملاتی را درباره نوع فلسفه زندگی، «زندگی ذهن» (اصطلاحی که شامل طیف کامل فعالیت‌ها، از شک و تردید تا خیال و میل‌داشتن می‌شود)، در بر می‌گیرند. خوانش نویسنده از جنبشی فکری که این متفکران به وجود آوردند پیروی می‌کند؛ اشتیاقی که محرک ایده‌ها و نتایج بحث‌شده او در متن کتاب است. گاهی تفاسیری که فراهم کرده، از سوی سایر نویسندگان ارائه شده‌اند و در چنین زمانی به این موضوع در خود متن به جای یادداشت اشاره کرده است. هدف نویسنده ایجاد یک تفسیر نظام‌مند متفاوت از این فلاسفه نیست بلکه به دنبال این است نشان دهد که چه چیزی این فیلسوفان مختلف را به هم پیوند می‌دهد، چه چیزی آنها را تحریک می‌کند، به چه چیزی نائل شده‌اند و چرا امروزه برای ما اهمیت دارند. این کتاب اغلب از توضیحات آموزشی چشم‌پوشی می‌کند و در عوض تصمیم می‌گیرد ابهام و غنای هر متن را احیا کند و به برداشت‌های خواننده و توانایی او برای مسیریابی دورنمای فلسفی اعتماد کند؛ بدون طرح یا نقشه اما با حس جهت‌گیری یا دانستن چگونگی.

اگرچه درباره هر یک از این فلاسفه به طور مستقل کتاب‌های زیادی نگاشته شده، خوانش‌هایی که در این کتاب آورده شده خالی از نکاتی تازه نیستند. آنچه در این خوانش‌ها توجه خواننده را به خود جلب می‌کند، تناقض‌هایی است که نویسنده در آثار بررسی‌شده برجسته می‌کند؛ تناقض‌هایی که مشخصه کار فلاسفه مورد بحث در این کتاب هستند و نیز ذات زندگی را شکل می‌دهند؛ تناقض‌هایی که از آغاز تاکنون به حیات فلسفه استمرار بخشیده‌اند و مهارناپذیری آنها آدمی را در حیرت فرو برده است و چنان‌که معروف است، حیرت آغاز فلسفه است. این تناقض‌ها را نمی‌توان از میان برداشت، بلکه تنها می‌توان با آنها کنار آمد و نوشتن درباره این تناقض‌ها یکی از راه‌های کنارآمدن با آنهاست؛ کاری که این فلاسفه انجام داده‌اند. یکی دیگر از موارد درخور توجه که در این کتاب به آن پرداخته شده، یافتن شباهت در آرای فیلسوفان متفاوت با خطوط فکری مختلف است. در این معنا، در این کتاب کوشش شده تا یکسانی‌های تفکر به رغم تفاوت‌های آن برجسته شده و از این رهگذر دستاوردهای فکری این متفکران مطرح شود. بر این اساس و برای دوری متن از متون دانشگاهی و توجه به وجه سرگرم‌کننده‌بودن کتاب برای خواننده، عمدتا از توضیحات آموزشی صرف‌نظر شده است. این کتاب حاصل سال‌ها پرداختن نویسنده به متون و فیلسوفان کلیدی در مجله‌های آکادمیک، کنفرانس‌ها، گفت‌وگوها و کلاس‌های درس است. او خود این کتاب را نتیجه خوانش دقیق یا به طور دقیق‌تر، نتیجه نوع خاصی از خوانش می‌داند؛ خوانشی که بر عملکرد و اثر تأکید دارد و این ابزار را برای پیام فلسفی مهم تلقی می‌کند.

### عشق دانایی: حیات فلسفه از سقراط تا دریدا

روی برند
ترجمه: پرویز شریفی‌درآمدی و آفتاب پیرزاده‌نهوجی
نشر ثالث

---

### میزگرد تحلیلی درباره نقش فرودستان در تاریخ معاصر ایران با حضور آصف بیات، ابراهیم توفیق، غلام خیابانی و پرویز صداقت

# وقتی بی‌قدرتان تاریخ می‌سازند

فرودستان نقش مهمی در رخدادهای سیاسی در تاریخ معاصر ایران ایفا کرده‌اند. حدودا در اواخر قرن نوزدهم و یک دهه پیش از انقلاب مشروطه، تهی‌دستان شهری که جمعیتشان با افرایش شهرنشینی در ایران رو به ازدیاد بود آماج دگرگونی‌های بی‌سابقه‌ای در زندگی خویش بر اثر فروپاشی نظم سیاسی دوره قاجار و توأمان برآمدن خشونت‌آمیز ضرورت‌های اقتصادی نوین بر اثر ورود به نظم جهانی بازار آزاد بودند. یکی از مشکلات بزرگ در بررسی و پژوهش درباره نقش تهی‌دستان شهری در تاریخ معاصر ایران، نبود آرشیو و منابع دست‌اول تاریخی است. با وجود این پژوهشگران مختلفی با تکیه بر همان منابع محدود به تحقیق نقش فرودستان در برهه‌های مختلف تاریخی پرداخته‌اند؛ دوره پیش و پس از انقلاب مشروطیت، دهه ۱۳۲۰ تا زمان کودتا و دوره انقلاب از مهم‌ترین برهه‌های تاریخی در ایران معاصر بوده‌اند که تهی‌دستان به نقش‌آفرینی در رخدادهای تاریخی پرداخته‌اند. در میزگردی که از سوی «سایت نقد اقتصاد سیاسی» برگزار شد، برخی از شناخته‌شده‌ترین جامعه‌شناسان که در حوزه فرودستان شهری مطالعه و پژوهش کرده‌اند به بحث و تبادل نظر دراین‌باره پرداختند. آنچه می‌خوانید گزارشی از نخستین بخش این میزگرد مفصل است.

در ابتدا، پرویز صداقت، اقتصاددان و پژوهشگر که دبیر نشست بود، برخی برهه‌های تاریخی ایران معاصر از مشروطه تا امروز را لحظه‌های قدرت‌نمایی به‌حاشیه‌رانده‌شدگانی دانست که معمولا هم از نگاه خودشان و هم از نگاه دیگران ناتوان از اعمال قدرت در جامعه تلقی می‌شوند: «دوره مشروطه تا برآمدن رضاشاه، سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ و سرانجام دوره انقلاب ۱۳۵۷ تا حدود سال ۱۳۶۰ از مهم‌ترین این برهه‌های تاریخی در ایران معاصر بوده است. در هریک از این مقاطع شاهد تجربه‌ورزی‌های اجتماعی جدید فرودستان بودیم. هر یک از این تجربه‌ها به فرودستان درک تازه‌ای از قدرشان در جامعه داد. درک اینکه فرودست‌بودن و استثمارشدن سرنوشت ناگزیرشان نبوده و باید از حقوق و توانایی‌شان در شکل‌دادن به سرنوشت خویش آگاه شوند. در این برهه‌ها برخی از به‌حاشیه‌رانده‌شده‌ها به درجات گوناگون دریافتند که دیگر نه هستی‌هایی مادون، ازکارافتاده و نیازمند ترحم بلکه انسان‌هایی توانمندند که می‌توانند سوژه‌های تغییر اجتماعی باشند و روش‌هایی بدیل برای سازمان‌دهی اقتصاد و اجتماع برسازند. این تغییر نسبی در ذهنیت فرودستان اگر دوام می‌آورد می‌توانست پیامدهای اجتماعی شگفت‌انگیزی بر جای بگذارد؛ زیرا نه‌تنها کارگران و دیگر طبقات به‌حاشیه‌رانده‌شده را درگیر تفکری متفاوت درباره خودشان و دیگر طبقات و گروه‌های اجتماعی می‌کرد، بلکه در تمامی سازوبرگ‌های قدرت و نیز جامعه مدنی شاهد شکل‌گیری نگرش متفاوتی درباره فرودستان و نوع روابط قدرت با آنها می‌شدیم و به عبارت دیگر کل جامعه به سرنوشت‌سازی به‌حاشیه‌رانده‌شده‌ها ایمان می‌آورد. با این همه، در هیچ‌یک از این برهه‌ها این تغییر دوام نیاورد و نتوانست به تجربه‌هایی پایا برای ازنونوشتن سرنوشت مردم بدل شود. این تجارب انقلابی، به کارگران و فرودستان درک تازه‌ای از قدرت اجتماعی‌شان داد تا از نظر ذهنی قادر باشند برای دوره‌ای، فرودستی را چونان سرنوشت مقدر خود نپذیرند، در برابر استثمارشدن مقاومت و حقوق خود را مطالبه کنند. در اینجا، تاریخ دیگر توالی سلسله قدرتمندانی که یکی پای بر جای دیگری می‌گذارد نیست، بلکه زندگی و تجربه‌های زیست مشترک مردمی است که مشارکت‌کنندگان فعال در امور اجتماعی بوده‌اند».

صداقت هدف از این میزگرد را شکلی از روایتگری تاریخی دانست که در آن گروه‌های فرودست و کارگران در مقام سوژه‌های تاریخ‌ساز عمل کردند. پرسش اصلی که او از کارشناسان مطرح کرد این بود که در این لحظات سرنوشت‌ساز بر این گروه‌های به‌حاشیه‌رانده‌شده چه گذشته است و چه درکی از خود و جایگاه اجتماعی‌شان پیدا کرده‌اند؟ از این تجارب چه می‌آموزیم؟ این دوره‌ها چه دستاوردی داشته است؟ چرا این دوره‌ها در اغلب پژوهش‌های تاریخی و اجتماعی نادیده گرفته می‌شود؟ و... .

### فرودستان در گسست‌های تاریخی

در ابتدا آصف بیات، استاد جامعه‌شناسی دانشگاه ایلینویز و نظریه‌پرداز جنبش‌های اجتماعی، در پاسخ به اینکه این تجارب در چه زمان‌هایی اتفاق می‌افتد، گفت: «اغلب در برهه‌های استثنائی، زمانی که شکلی از گسست به وجود می‌آید و در روال عادی زندگی وقفه ایجاد می‌کند؛ این گسست می‌تواند شامل انقلاب‌ها و همچنین بحران‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و ... باشد. مثلا بحران آرژانتین از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۳ از همین سنخ است و همچنین دوره انقلاب‌های عربی و انقلاب خودمان در سال ۱۳۵۷. خصوصیت اول این برهه‌ها این است که دولت و مراکز قدرت ضعیف می‌شوند و کنترل خودشان را بر امور از دست می‌دهند یا میزان این کنترل کمتر می‌شود. دوم اینکه نوعی نابسامانی در اداره امور سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و... به وجود می‌آید و بوروکراسی از کار می‌افتد. به همین دلیل مردم خودشان باید ابتکار عمل داشته باشند تا زندگی‌شان بچرخد. هم‌زمان با این عوامل ساختاری، ذهنیت‌ها نیز تغییر پیدا می‌کند. معمولا در این نوع گسست‌ها، به‌ویژه در زمان‌های انقلاب، انتظارات مردم بسیار بالا می‌رود و نوعی حس استحقاق و ذهنیتی جدید میان آنها به وجود می‌آید. برای مثال در آرژانتین در سال ۲۰۰۱ که بحران اقتصادی و مالی به وجود آمد، مردم احساس کردند نباید به دولت اتکا کرد و گفتند به جای اینکه قدرت دولتی را به دست گیریم باید قدرتی موازی در جامعه ایجاد کنیم و همین کار را هم کردند. در انقلاب ایران و انقلاب‌های عربی نیز ذهنیتی جدید به وجود آمد؛ مثلا درباره شوراهای کارگری ایران این ذهنیت شکل گرفت که باید خودمان تعیین سرنوشت کنیم، دیگر کشور مال خودمان شده و باید خودمان آن را اداره کنیم. احساس مسئولیت فوق‌العاده‌ای بین کارگران و اقشار دیگر جامعه به وجود آمد که دیگر صاحب همه چیز هستیم. این حالت بسیار شبیه آن چیزی بود که در انقلاب‌های عربی رخ داد. این ذهنیت در بین گروه‌های مختلف نمود پیدا کرد؛ مثلا جوانان در محلات، دهقانان در روستاها و کارگران در کارخانجات مختلف کمیته‌هایی تشکیل دادند و حتی بی‌کاران که نهادی نداشتند، به خیابان رفتند و خواستند در نظم جدیدی که احساس می‌کردند به وجود آمده، نقشی ایفا کنند. در این مورد تجربه آرژانتین بسیار مهم است. آنچه رخ داد یک انقلاب نبود، ولی گسست مهمی صورت گرفت که دولت دیگر قادر به پاسخ‌گویی به نیازهای مردم نبود. مردم خودشان امور را در دست گرفتند؛ مثلا در محلات نانوایی‌های جدیدی به وجود آوردند و کلینیک و مدرسه و حتی دادگاه‌های مردمی درست کردند که به حل اختلافات پاسخ دهد.

همچنین می‌دانیم در ایران در زمان انقلاب کشاورزان در بخشی از کشور، به‌ویژه در رابطه با شرکت‌های کشت و صنعت، زمین‌ها را تسخیر کردند یا در محلات کمیته‌های همیاری به وسیله جوانان به وجود آمد؛ مثلا بعضی از خانواده‌ها احتیاج به غذا و نفت داشتند، جوانان سازمان‌دهی می‌کردند و به آنها کمک می‌رساندند. البته مهم‌ترین تشکل زمان انقلاب، شوراهای کارگری بودند که در صدها کارخانه مدیریت امور را در دست گرفتند و شروع کردند به عملیاتی‌کردن این کارخانه‌ها که صاحبان‌شان آنجا را گذاشته و رفته بودند. هم برای خودشان شغل ایجاد کرده بودند (چون بی‌کار بودند) و هم در آن دوره بحرانی که زمان جنگ بود، ادای سهم مهمی کردند در اقتصاد کشور و شروع کردند به تولید. البته به دلایلی این نوع نهادها در کارخانجات به‌ویژه در دنیای عرب و انقلاب‌های عرب کمتر دیده شده است».

در ادامه بیات این پرسش را مطرح کرد که ما از این نوع تجربه‌ها، هم به صورت عملی و هم به‌عنوان افرادی که مطالعه و کار تحقیقی می‌کنیم، چه می‌آموزیم: «درس اولی که می‌آموزیم این است که نظم اجتماعی موضوعی طبیعی نیست و قابل تغییر است و می‌تواند بدیل داشته باشد. این موضوعی بسیار مهم است که درک آن به ما در دیدمان نسبت به جامعه و اینکه چگونه در آن تغییر ایجاد می‌شود، کمک می‌کند؛ یعنی اینکه ثبات موضوعی همیشگی نیست و می‌تواند تغییر کند. درس دوم این است که گروه‌های حاشیه‌ای یا رانده‌شده یا بدون قدرت در برخی برهه‌ها قدرت زیادی پیدا می‌کنند. معمولا روایت انقلاب‌ها به وسیله نخبگان نوشته می‌شود، اما به وسیله آدم‌های عادی اجرا می‌شود؛ یعنی بدون وجود اینها امکان پیروزی خیزش‌ها وجود ندارد. این آدم‌های عادی‌اند که قدرت اصلی این نوع خیزش‌ها هستند که نه‌تنها در این خیزش‌ها نقش اساسی دارند، بلکه در فردای دگرگونی قادرند شکلی از راه‌حل ارائه دهند و درک این موضوع مهم است. در این برهه‌ها مردم عادی در محله‌ها و کارخانه‌ها و مزارع برای پاسخ‌گویی به نیازهای اساسی جامعه قادرند راه‌حل‌های مختلفی داشته باشند و سازمان‌هایی به وجود بیاورند. مهم است که آنها را تصدیق کنیم. آنها خودشان نظم جدیدی از تولید و توزیع به وجود می‌آورند. راه‌حل‌های متفاوتی که نسبت به نظمی که درحال‌حاضر وجود دارد، هم مؤثر است و هم دموکراتیک. این وضعیت در برهه‌های استثنائی اتفاق می‌افتد که مردم ابتکار عمل را در دست خودشان می‌گیرند و بیشتر بر تجاربی استوار است که ضرورتا قبلا روی آن فکر نکرده‌اند و بیشتر فی‌البداهه صورت می‌گیرند و از این بابت بدون نقص نیستند و خودشان هم متوجه می‌شوند که بدون نقص نیست. ولی چنان‌که گفتم، تجربه نوع جدیدی از نظم سیاسی و اجتماعی است که اگر درباره آن تحقیق بشود، بعدا می‌تواند نهادینه شود. جالب است بدانیم که این ابتکار عمل‌ها تقریبا همیشه نخبگان و نهادهای قدرت را تهدید می‌کند؛ یعنی نخبگان با این ابتکارهای عملی که در پایین جامعه صورت می‌گیرد، مشکل دارند و احساس می‌کنند قدرت‌شان دارد مورد سؤال قرار می‌گیرد و در برهه‌هایی ضدحمله می‌کنند و سعی می‌کنند اینها را از بین ببرند. این موضوع را هم در آرژانتین و هم در جاهای دیگر دیده‌ایم. زمانی که کارخانه‌ها شروع به کار کردند و همه چیز عادی شد و مالکان برگشتند، دوباره کار را به دست خودشان گرفتند. این برهه‌ها مسئله قانون و قانون‌مداری را مطرح می‌کند؛ اینکه معنی قانون و مشروعیت و حق و عدالت چیست؟ با وجود اینکه نخبگان سعی می‌کنند ابتکار عمل و این تجربیات را تضعیف کنند و دوباره نظم سابق را برگردانند، ولی اغلب جنبه‌ای از این نوع تجربیات باقی می‌ماند و این موضوعی جالب است. مثلا در انقلاب ایران مفهوم شورا ماندگار شد و حتی به قانون اساسی رفت و بعد به شوراهای شهر و روستا و... گسترش پیدا کرد؛ گرچه بعدا دولت‌ها چندان به آن اهمیت نمی‌دادند، اما در برهه‌هایی که فرصت به وجود می‌آمد، به‌ویژه زمان آقای خاتمی انتخابات مهمی صورت گرفت و بسیاری در انتخابات شوراها شرکت کردند. این تجربیات حداقل برای من این اهمیت را دارد که بدانیم معنای انقلاب چیست؟ وقتی راجع به انقلاب صحبت می‌کنیم و می‌گوییم انقلاب اسلامی یا انقلاب دموکراتیک یا انقلاب ضدکمونیستی یا انقلاب لیبرالی مهم است بدانیم چه کسی و چگونه این صفت‌ها را نام‌گذاری می‌کند؟ چه کسی تعیین می‌کند که معنی انقلاب چیست و در چه جهتی حرکت می‌کند. واقعیت این است که بیشتر نخبگان و سخنگویان و آنهایی که صدایشان در جامعه شنیده می‌شود، این صفات را می‌گذارند؛ درحالی‌که مهم است ببینیم چه کسی انقلاب را نمایندگی می‌کند. وقتی نگاه می‌کنیم به سطوح پایین جامعه از طریق مطالعه این تجارب می‌بینیم که تصویر بسیاری از مردم در پایین جامعه ضرورتا همان تصویر کسانی نیست که صدایشان شنیده می‌شود؛ بنابراین این موضوع قضیه را پیچیده می‌کند. این بحث می‌رسد به نکته آخری که می‌خواهم بگویم. چرا این نوع تجربیات در تاریخ کمتر دیده می‌شود و ما کمتر درباره آنها می‌شنویم؟ اول اینکه چنان‌که همه می‌دانند، تاریخ‌نویسی معمولا از بالاست و نخبگان و کسانی که سواد دارند و دانشگاه رفته‌اند، آن را می‌نویسند.

> **وقتی راجع به انجمن‌های زمان مشروطه فکر می‌کنیم معمولا تصورمان محدود می‌شود به آذربایجان و گیلان ولی وقتی نگاه می‌کنیم به بسط‌یافتگی انجمن‌ها تقریبا در سراسر کشور از جنوب تا شمال و شرق و غرب، با حضور چه انجمن‌های آزاد مشروطه و چه انجمن‌های ایالتی ولایتی روبه‌روییم که دارند کنش‌ورزی می‌کنند. در مقابل اینها وارد رابطه پیچیده‌ای با مجلس شورا می‌شوند. این لحظه گذار از رژیمی کهن به یک انتظامات جدید به نام مشروطیت است و در اینجا نه مجلس و نه انجمن‌ها صرفا قوه قانون‌گذار و قوه نظارت‌کننده نیستند یعنی بدین شکل نیست که قوه مجریه‌ای وجود دارد و اینها بر آن نظارت می‌کنند و قانون برایش می‌نویسند. عملا هر دو اینها نقش نهادی را دارند که هم قوه مجریه است و هم مقننه و هم قضائیه. همه اینها در یک لحظه به وقوع می‌پیوندد. این لحظه به نظر من یک لحظه تأسیسی و آگورایی در انجمن‌ها است و در واقع آزادی و برابری دارد تأسیس می‌شود**

جالب است که بسیاری از آنها از نظر طبقاتی در وضعیتی هستند که شاید چندان نمی‌دانند در طبقات پایین جامعه چه می‌گذرد و این به نظر من نقطه ضعف بزرگی است. اما دلیل دوم دیسیپلین مطالعه تاریخی به‌ویژه تاریخ انقلاب‌هاست. به طور کلی نظم مطالعه انقلاب مساوی شده با مطالعه تغییر رژیم و فقط توجه می‌شود به دولت و قدرت سیاسی که البته اهمیت خود را دارد و باید توجه شود و مطالعه کلان ساختاری بسیار مهم است ولی این کافی نیست. باید ببینیم انقلاب معنا و عملکرد و نمودش در جامعه بین آدم‌های عادی و آنهایی که در آن شرکت کرده‌اند و ادعایی دارند، چیست؟ یعنی بین زنان و جوانان و دهقانان و فرودستان شهری؛ آنها چه درک و انتظار و تصویری از انقلاب دارند؟ معنای انقلاب برای آنها چیست؟ به نظر من این موضوع بسیار مهم است. همچنین باید ببینیم معنای انقلاب‌ها یا تأثیر انقلاب‌ها روی تفکر، دیدگاه‌ها، ذهنیت و هنجارها و به طور کلی نمود حضور انقلاب در قلمرو اجتماعی چیست؟ البته این موضوع آسانی نیست؛ چون از حیث نظری چنان‌که می‌دانیم گسستی بین مطالعه خرد و کلان وجود دارد. کسانی که انقلاب و سیاست تنازع‌جو را مطالعه می‌کنند تأکیدشان یا روی مسائل ساختاری است یا زندگی روزمره. اندیشمندان سیاسی بیشتر قدرت و دولت را بررسی می‌کنند و انسان‌شناس‌ها بیشتر زندگی روزمره را. یک مدل و تئوری مشخص وجود ندارد که این قلمروهای خرد و کلان را به طور نظری به هم متصل کند. این مشکلی است هم نظری و هم عملی. ما چطور باید تحقیق کنیم؟ هم باید دولت و رژیم را مطالعه کنیم و هم زندگی روزمره را. این وضعیت مشکلی را به وجود آورده که باید سعی شود راه‌حلی برایش پیدا شود. من در حد توانایی خودم سعی کرده‌ام این کار را انجام دهد و آخرین کتابم که دو هفته پیش در آمریکا منتشر شد، پاسخی است به این سؤال مهم در مطالعه انقلاب‌ها که البته بیشتر بر محور انقلاب‌های دنیای عرب می‌گذرد».

### انجمن‌های مشروطه/ ایالتی-ولایتی و سیاست برابری

در ادامه میزگرد، ابراهیم توفیق پژوهشگر اجتماعی و استاد پیشین دانشگاه علامه طباطبایی گفت: «بحث من این تفاوت را با بحث آصف بیات دارد که می‌خواهم درباره تاریخ معاصر ایران به صورت تطبیقی بحث کنم و فراتر بروم. در دو دهه گذشته با رخدادهای بهار عربی، روژاوا و اتفاقات خود ایران از سال ۱۳۸۸ به این سو مواجه بودیم که به نظرم شباهت‌های بسیار جدی‌ای با هم دارند و اساسی ساختاری و ربطی اجتماعی و سیاسی و تاریخی دارند به شکلی که این منطقه را به هم وصل می‌کند و نوعی هم‌سرنوشتی در آن پدید می‌آورد. بااین‌حال من فعلا بر بحث تاریخ ایران تمرکز می‌کنم و به انجمن‌های ایالتی و ولایتی می‌پردازم. من تاریخ‌نگار نیستم و ضمنا گذشته به‌خودی‌خود برایم واجد اهمیتی نیست. اما نسبتی می‌بینم میان آن گذشته به عنوان آغاز اکنونی که در آن قرار داریم و شباهت‌هایی می‌بینم در این برهه‌های تاریخی. یعنی وقایعی که از مشروطه شروع می‌شود و به انقلاب و بعد به دی‌ماه ۱۳۹۶ و آبان ۱۳۹۸ و اعتراضات امسال خوزستان و اصفهان می‌رسد. حتی به یک معنا وقایع سال ۱۳۸۸ در همین راستا قرار دارد؛ اما آن برهه یک نقطه مرزی بین ماقبل خودش و مابعد خودش است. به نظر می‌آید ما با برآمدهایی روبه‌رو هستیم که شاید بشود ادعا کرد تکرار نامشابه و متفاوت وقایع و مقاطعی هستند که نقطه آغازشان قابل ردیابی باشد به انقلاب مشروطه و انجمن‌های ایالتی و ولایتی مشروطه. با مطالعه وقایع سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ و خود مقطع انقلاب این تصور ایجاد می‌شود که ما با نوعی «تکرار نامشابه» مواجهیم؛ یعنی نسبتی وجود دارد بین انجمن‌های ایالتی و ولایتی با تحولاتی که به‌خصوص در نیمه اول دهه ۱۳۲۰ اتفاق می‌افتد که گویی باز با احیای انجمن‌های ایالتی و ولایتی احیا می‌شود و پیوند می‌خورد با حزب توده و بیان سیاسی پیدا می‌کند. در مقطع اول انقلاب همان‌طور که در بحث آقای بیات مطرح شد، با اوج‌گیری جنبش شورایی روبه‌رو هستیم که به نظرم پیش‌درآمدی تاریخی است بر اتفاقاتی که الان با آن مواجه هستیم. در نتیجه این بازگشت می‌تواند معنادار باشد ولی این بازگشت مشروط به این است که بتوانیم یک‌سری موانع ذهنی را به صورت گفتمانی پس بزنیم. به معنای دیگر این اتفاقات آن گفتمان‌هایی که این مقاطع را به مسئله تبدیل نمی‌کنند، پس می‌زند. یعنی در تاریخ‌نگاری ما وقتی درباره مشروطه حرف می‌زنیم این مجلس شورای ملی است که در مرکز تأمل قرار دارد نه انجمن‌ها. همچنین در ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ نیمه اول دهه ۱۳۲۰ کمتر برای ما مهم می‌شود و نیمه دوم دهه ۱۳۲۰ که نزاع ملی‌شدن صنعت نفت و مصدق و دربار پیش می‌آید اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. همچنین درباره انقلاب، سال‌های اول سال‌های مفقوده است. ما این شانس را داریم که آصف بیاتی وجود دارد که به این دوره پرداخته است. گفتمان و نوعی تلقی تاریخی نخبه‌گرا وجود دارد که تاریخ از بالا و تاریخ قدرت سیاسی و نزاع‌های درون قدرت سیاسی را می‌نویسد. طبق این نگاه کل نزاع فروکاهیده می‌شود به نزاع میان سنت‌گرایان و تجددگرایان، میان اقتدارگرایان و اصلاح‌طلبان و میان اسلام‌گرایی و سکولاریسم. دوگانه‌هایی به وجود می‌آید که آن‌گاه در این دوگانه‌ها آن چیزی که در ۱۳۹۶ و ۱۳۹۸ رخ داد در بدترین حالت به عنوان مزاحم و در بهترین حالت به عنوان نشانه‌هایی که اگر حاکمان متوجه نشوند بعد آشوب سر بر می‌آورد دیده می‌شود و به این معنا اصولا ظرفیتی در درون خود این حرکت‌ها به سمت ساختن دیده نمی‌شود. ظرفیت ساختن آنها دیده نمی‌شود و فقط آشوب و غوغا دیده می‌شوند. به این معنا عملا خنثی می‌شوند و بیرون گذاشته می‌شوند و ناچیز می‌شوند. این اتفاقی است که ما در سراسر دوران مدرن خود با آن روبه‌رو هستیم».

آصف بیات

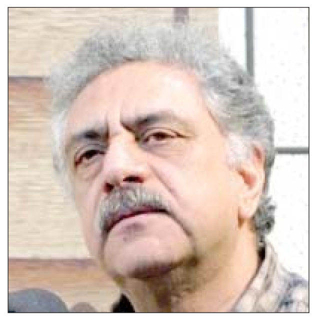

ابراهیم توفیق

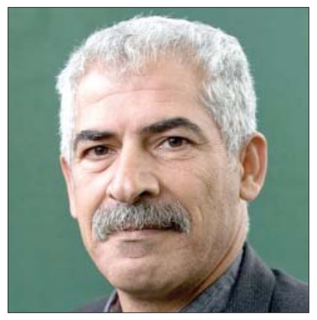

غلام خیابانی

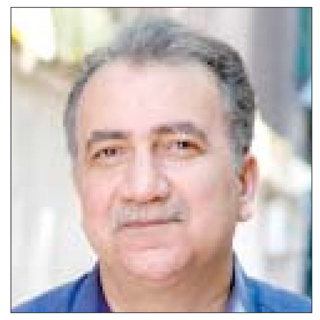

پرویز صداقت

توفیق در ادامه بازخوانی تاریخی خود توضیح داد: «برای اینکه بتوانیم اصولا دهه ۱۳۹۰ را بفهمیم و ببینیم در اکنون ما چه دارد می‌گذرد، باید تاریخ دولت مدرن را این بار از یک جای دیگر نوشت. تاریخ را باید از پایین نوشت تا بفهمیم برآمدهایی دارد و در مقابل این برآمدها ساخت قدرتی شکل می‌گیرد که این برآمدها را خنثی می‌کند و در فرایندهای حکومتی معینی به انقیاد درمی‌آورد. احتمالا در این بازخوانی امکانات بیشتری برای ما به وجود می‌آید که فهم بهتری از لحظه اکنون به دست آوریم. در این بازگشت باید چند چیز را کنار بزنیم تا بتوانیم ببینیم چه اتفاقی در سال‌های ۱۲۸۵ به بعد به‌خصوص در دوره اول و دوم مشروطه افتاده است. تمرکز من روی این دوره است که انجمن‌ها هنوز زنده هستند و کنش دارند و نقش بنیادی بازی می‌کنند. کامران سپهران کار فوق‌العاده‌ای دارد به نام «تئاترکراسی در عصر مشروطه» که بیشتر به دوره دوم توجه می‌کند؛ یعنی مقطع برآمدن و قدرت‌گیری رضاشاه و نشان می‌دهد که حتی آنجا هم نمی‌توانیم از شکست مشروطه صحبت کنیم. ولی الان بیشتر من روی آن شش سال تمرکز می‌کنم؛ یعنی مقطعی که انجمن‌ها کنش دارند و نقش بازی می‌کنند. انجمن و ساخت‌های انجمنی موضوع جدیدی در تاریخ ما نبودند و پیش از آن با انجمن‌های صنفی و انجمن‌های نخبگان قبل از مشروطه مواجه بودیم. اما به نظرم خود این انجمن‌ها را نمی‌شود بر اساس این پیشینه تاریخی توضیح داد؛ مثلا نمی‌شود صرفا این‌گونه توضیحشان داد که برگرفته از شوراهای سوسیال‌دموکراسی روسیه هستند. قضیه با ارجاعات تاریخی چندان قابل توضیح نیست. همان‌طور که بیات گفت ما با لحظه گسستی روبه‌رو هستیم که انجمن‌ها را از تاریخ انجمن جدا می‌کند. ضمن اینکه روی آن زمین شکل گرفته‌اند و پیشینه‌ای دارند؛ یعنی انجمن اصناف، تجار، علما، روشنفکران و همه گروه‌های مختلفی را که صاحب انجمن بودند، قبل از آن داشتیم، اما در این نقطه با شکل جدیدی از انجمن و گسستی تاریخی روبه‌رو می‌شویم و انجمن‌هایی که اینجا برمی‌آیند از یک ویژگی تعیین‌کننده برخوردارند؛ اینکه تنها در مسیر منافع خاص گروهی که دارند نمایندگی می‌کنند حرکت نمی‌کنند. از تفاوت و خاص‌بودگی شروع می‌کنند ولی نگاهی کل‌گرایانه دارند؛ یعنی مسئله کشور و آینده و سازماندهی جدید کشور موضوعیت دارد و همه این انجمن‌ها دارند در این بازی قرار می‌گیرند و در این بازی به سادگی قابل پس‌زدن نیستند. در این بازی وارد نزاع با رژیم کهن می‌شوند. رژیم کهن یعنی درباره قاجار از یک طرف و حکام محلی از طرف دیگر که خودشان برساخته شده‌اند از صاحبان قدرت محلی مثل تیول‌داران و والی و حاکم و علمای شرع و دادگاه‌های شرع و ایلخانان و مجموعه این گروه‌ها. انجمن‌ها به مهم‌ترین نهادی تبدیل می‌شوند که اگرچه در بدو امر فقط به عنوان کمیته‌های ناظر بر انتخابات مجلس تأسیس می‌شوند ولی در عمل از این بسیار فراتر می‌روند و نهاد متحقق‌کردن نظام مشروطه در اقصی نقاط کشور می‌شوند. وقتی راجع به انجمن فکر می‌کنیم معمولا تصورمان محدود می‌شود به آذربایجان و گیلان ولی وقتی نگاه می‌کنیم به بسط‌یافتگی انجمن تقریبا در سراسر کشور از جنوب تا شمال و شرق و غرب، با حضور چه انجمن‌های آزاد مشروطه و چه انجمن‌های ایالتی ولایتی روبه‌روییم که دارند کنش می‌کنند. در مقابل اینها وارد رابطه پیچیده‌ای با مجلس شورا می‌شوند. این لحظه گذار از رژیمی کهن به یک انتظامات جدید به نام مشروطیت است و در اینجا نه مجلس و نه انجمن‌ها صرفا قوه قانون‌گذار و قوه نظارت‌کننده نیستند؛ یعنی به این شکل نیست که قوه مجریه‌ای وجود دارد و اینها بر آن نظارت می‌کنند و قانون برایش می‌نویسند. عملا هر دو اینها نقش نهادی را دارند که هم قوه مجریه است و هم مقننه و هم قضائیه. همه اینها در یک لحظه به وقوع می‌پیوندد. این لحظه به نظر من یک لحظه تأسیسی و آگورایی است در انجمن‌ها و در واقع آزادی و برابری دارد تأسیس می‌شود؛ مبتنی بر داده‌های محلی و در یک بده‌بستان با مجلس ملی که رابطه پرتنشی را به وجود می‌آورد. چون سویه مجلس این است که قدرت را متمرکز کند در حالی که سویه انجمن‌ها این است که نظم محلی و ایالاتی و ولایتی را کاملا مشروطه‌خواهانه دگرگون کنند. چون دارند از زمان‌فضاها و جغرافیاهای مختلف عمل می‌کنند، تقابل میان گرایش تمرکزگرای مجلس و گرایش فدراتیو انجمن‌ها به وجود می‌آید. این تقابل، تقابلی است بسیار پرتنش ولی متأسفانه قبل از اینکه اصلا قوامی پیدا کند، تحت شرایط نیمه‌استعماری موجود بسیار زود تمام می‌شود. ولی خود این لحظه تاریخی به نظرم اهمیت ویژه‌ای دارد از این نظر که نشان می‌دهد امکان شکل‌گیری صورت‌بندی دیگری از دولت-ملت وجود دارد. اینکه بعدا اگر واقعا متحقق می‌شد چه پیش می‌آمد، بحثی نیست که بتوانم واردش شوم چون اتفاق نیفتاده ولی این نکته را به ما نشان می‌دهد که قدرت‌گیری آن چیزی که استبداد خوانده شده مطلقا سرنوشت محتوم نیست. اتفاقا ظرفیتی در ممالک محروسه به سمت نوعی نوسازی دموکراتیک و فدراتیو با ساخت ایالتی و ولایتی وجود دارد. به نظرم عملا در ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ هم با همین مسئله مواجهیم. در سال‌های آغازین انقلاب نیز با نوعی ساخت شورایی روبه‌رو می‌شویم که می‌خواهد دولت را به این معنا بازتأسیس کند ولی بعد پس زده می‌شود و این امکان برایش به وجود نمی‌آید. لحظه حال طبعا تفاوت‌های جدی‌ای دارد با این لحظاتی که من گفتم اگرچه در تداوم آنهاست».

### عصر استبداد، سرمایه‌داری و رسانه‌ها بدون دموکراسی

در ادامه این میزگرد، غلام خیابانی، پژوهشگر اجتماعی و رسانه‌ها در دانشگاه لندن به بررسی نقش مطبوعات و رسانه‌ها در تاریخ مدرن ایران پرداخت و گفت: «ما در مورد برهه‌هایی از تاریخ ایران به‌عنوان دوره‌های گسست صحبت می‌کنیم. خود کلمه گسست به شکلی نشانگر گسست از وضعیت چیزی است که زمانی هنجاری و عادی بوده. این برهه‌ها استثنائی هستند بر یک قاعده. اگر گسست از یک هنجار وجود دارد خود آن قاعده یک نوع تمامیت را بیان می‌کند یعنی وضعیتی که در مجموع مسلط بوده. من می‌خواهم از همین نکته شروع و تأکید کنم که هر چقدر در قرنی که پشت‌سر گذاشتیم واقعا تغییرات عظیمی صورت گرفته به شکلی که می‌توان گفت ایران امروز با ایران ابتدای قرن ۱۴ شباهت‌های چندانی ندارد. در این دوره یکی از هنجارهایی که همیشه وجود داشته استبداد بوده و این بزرگ‌ترین و خطرناک‌ترین سنتی است که وجود دارد. برهه‌های مورد اشاره به همین جهت اهمیت پیدا می‌کنند. اگر در این دوره‌ها در ذهنیت فرودستان تغییرات نسبی که ایجاد شده بود دوام می‌آورد، شاید با شرایط و نظم دیگری مواجه بودیم. علی‌رغم اینکه این برهه‌های تاریخی، فرازهای مهمی در تاریخ ایران هستند، در مجموع چندان به آنها توجه نشده است. البته هستند کارشناسانی که سعی کرده‌اند تاریخ را از پایین بنویسند. این فرازها از جهت دیگری نیز مهم‌اند و آن تاریخ و تجربه رسانه‌ها در ایران است. در هرکدام از این دوره‌ها تجارب بسیار چشمگیری را شاهد بوده‌ایم؛ از جمله در مورد ظهور و شکوفایی رسانه‌های متنوع. در این دوره‌ها تا جایی که به نقش رسانه‌ها و اهمیت رسانه برمی‌گردد، شرایطی استثنائی وجود داشته است. من اهمیت رسانه‌ها را از این جهت یادآور می‌شوم که معمولا وقتی که صحبت از عاملیت تغییر و تحولات ساختاری می‌شود معمولا به اشتباه، مثلا از سوی چهره‌های سرشناسی مثل جورج لوکاچ، این‌طور تحلیل می‌شود که بین پتانسیل و واقعیت دریای بزرگ و شکاف عظیمی وجود دارد. تأکید بر اینکه افراد و عناصر و طبقاتی هستند که قادرند تغییرات اساسی را در جامعه‌ای وارد کنند و جامعه را منقلب کنند، با اینکه می‌توانند آن کار را انجام دهند دو بحث متفاوت است. به نظرم رسانه‌ها و در چارچوب عمومی‌تر مسئله دموکراسی دقیقا آن پلی است که می‌تواند این دو را به هم وصل کند. به این جهت نقش رسانه‌ها بسیار برجسته است. در این رابطه به چند نمونه و آمار کلی در بعضی برهه‌های تاریخی اشاره می‌کنم. برای مثال برگردیم به انقلاب مشروطیت. از زمان انتشار اولین روزنامه در ایران، «کاغذ اخبار» تا انقلاب مشروطه یعنی چیزی نزدیک به ۷۰ سال، مطبوعات ایران رسانه‌های اساسا دولتی بودند با تیراژ و نفوذی بسیار اندک. فقط آن دسته از مطبوعات که در خارج از کشور چاپ می‌شدند تا حدی دید انتقادی به نظم و نظام سیاسی موجود در ایران داشتند. انقلاب مشروطیت چرخشی فوق‌العاده درخشان است نه فقط در تاریخ ایران بلکه در تاریخ رسانه. موجی از نشریات رسمی و غیررسمی و زیرزمینی که در این دوره تولید شدند ثمره آن فعالیت انقلابی بودند و درعین‌حال واکنشی بودند به تقاضای بی‌سابقه برای رسانه‌ها و روشنگری. برخی از برآوردها و تحقیقاتی که منتشر شده نشان می‌دهد که در این دوره کوتاه بیش از ۲۰۰ نشریه جدید در ایران منتشر شدند و تعدادی از این نشریات همچنان از جمله شناخته‌شده‌ترین نشریات تاریخ ایران‌اند مثل «مساوات» و «نسیم شمال» و البته «صوراسرافیل». در همین دوره شاهد شکل‌گیری احزاب و تشکل‌های مختلفی هم هستیم و بسیاری از نشریات در دوره ارگان رسمی این تشکل‌ها و احزاب بودند. مثلا «ایران نو» ارگان دموکرات‌ها بود و حزب ترقی شرق نشریه «استقلال ایران» را منتشر می‌کردند. اما انقلاب مشروطه در ایران تناقضات خاص خودش را داشت. جمعیت شهری در آن دوره به‌شدت محدود بود و در ابتدای قرن گذشته در حدود ۱۱ درصد جمعیت بود. جنبش مشروطه به اقصی‌نقاط ایران به‌خصوص در بین دهقان‌ها بسط پیدا نکرد و اشغال بخش‌هایی از ایران توسط نیروهای روسیه و انگلیس عوامل مهمی در شکست انقلاب مشروطه بودند. اما در همین دوره به نشریات که مراجعه کنیم می‌بینیم مفهوم «ملت» به معنای واقعی کلمه وارد فرهنگ سیاسی ایران می‌شود. تشکل‌های فرودستان که در آن زمان وجود داشتند و نشریات آنها تعریف متفاوت‌تری از کلمه ملت و مطالبات ملت و نیرویی که ملت محسوب می‌شود، ارائه می‌دهند. بنا بر تحقیقاتی که جلیل محمودی و ناصر سعیدی کرده‌اند در آن دوره کوتاه با وجود آنکه تعداد کارگران نسبت به جمعیت کشور نسبتا ناچیز بود اما درصد متشکل‌بودن آنها حتی با معیارهای امروزی به‌شدت بالا بود.

نمونه‌هایی که ذکر می‌کنند، درخورتوجه است. در تبریز چیزی نزدیک به ۳۰ هزار کارگر وجود داشت و سه‌هزار کارگر عضو اتحادیه‌ها بودند که درصد بسیار بالایی است. در رشت از این هم بالاتر بود، ۱۵ هزار کارگر وجود داشت که از آن تعداد سه‌هزار کارگر در تشکل‌های مختلف کارگری جمع شده بودند. اتحادیه ماهی‌گیران انزلی و حومه چیزی نزدیک به ۹ هزار عضو داشت و شورای مرکزی اتحادیه کارگری ایران که در سال ۱۳۰۰ تشکیل شد و بعدا نشریه «حقیقت»، از درخشان‌ترین نشریات آن زمان را منتشر می‌کرد، بیشتر از هشت هزار عضو داشت. به‌مرور اتحادیه‌های دیگری هم شکل گرفته بود، ازجمله اتحادیه معلمان، پست و تلگراف، خبازان، کفاشان، کارگران چاپ و داروسازان. محمودی و سعیدی در همین تحقیق از مطلبی درباره اول ماه می که در نشریه «حقیقت» چاپ شده بود، نقل‌قول می‌آورند که تعریف واضحی از ملت ارائه می‌دهد: «اول ماه می باید تعطیل شود. این تعطیل هرج‌ومرج نیست. این تعطیل انقلاب هم نیست. این تعطیلی است که باید ملت از حکومت با زور حقوق خود را بگیرند. این عید نیست بلکه روز دادخواهی است. این روزی است که دولت باید موجودیت ملت را بفهمد. باید به حکومت فهماند که تو نوکر ملت هستی. باید موافق خواهش ملت رفتار کنی. تو هم نمی‌توانی از آزادی قلم، آزادی مطبوعات و آزادی اجتماعات جلوگیری کنی؛ زیرا آن حق مشروع ملت است. تو نباید بدون رضا و خواهش ملت برخلاف مسائل ملت با اجانب معاهده بندی؛ زیرا آن حق را ملت به تو نداده است. تو نباید و نمی‌توانی حکومت را برای شخص خودت آلت استفاده قرار داده و قوم‌وخویش خود را در ادارات دولتی جابه‌جایی نمایی». همین نشریه در جریان اعتصابات معلمان و بعد از اینکه تیمورتاش در مجلس شورای ملی به معلمان اعتصابی حمله کرد و به آنها گفت من استخوان پوسیده یک سرباز را با ۲۰ معلم عوض نمی‌کنم، ضمن یادآوری اینکه کسانی که تا همین دیروز سند فروختن کشور را امضا می‌کردند، هنوز هم که هنوز است قدرت را در دست دارند، خطاب به تیمورتاش نوشتند: «ما استخوان پوسیده یک معلم را به صد نفر امثال سرکار نمی‌فروشیم». چون بحث درباره سوژه‌های انقلابی شد، باید ذکر کنم که انقلاب مشروطه فقط کارگران را به سمت مرکز سوق نداد، حضور زنان، تشکل‌های آنان و نشریات آنها هم در این دوره برجسته شد. از میان این تشکل‌ها حتما باید به انجمن زنان مریم امید که ارگان آن روزنامه «شکوفه» بود، انجمن نسوان وطن‌خواه، انجمن پیک سعادت زنان در رشت و انتشار روزنامه «زبان زنان» در شهر اصفهان اشاره کنیم. «زبان زنان» طبق برخی تحقیقاتی که انجام شده، خودش را سنگری برای پیکار با نادانی و نابرابری جنسی و مبلغ اصول دموکراسی و سوسیالیسم معرفی می‌کرد و ناشر آن هم صدیقه دولت‌آبادی بود. این انجمن‌ها در آن دوره این اقدامات را انجام می‌دادند: تأسیس کلاس و مدارس و بیمارستان و کتابخانه و برگزاری جلسات فرهنگی و سخنرانی و تئاتر. در مجموع این فعالیت‌ها در توانمندکردن و سازمان‌دادن زنان کارگر و فقیر نقش بسیار برجسته‌ای ایفا کردند. البته به این مجموعه باید قیام‌های ملی آذربایجان، خراسان و گیلان را هم اضافه کنیم. آن چیزی که بعدا اتفاق افتاد و به‌طور مشخص ایجاد دیکتاتوری رضاشاه، نه محصول انقلاب مشروطه بلکه محصول شکست آن بود. دو دشمن انقلاب مشروطه یعنی استبداد و استعمار پایه‌هایی بودند که حکومت پهلوی در همه طول تاریخ خودش و در وهله اول رضاشاه روی آنها اتکا می‌کرد. در همان دوره هم رشد کمی و کیفی کارگران با توجه به صنعتی‌شدن بسیار سریع ایران نقش بسیار برجسته‌ای را ایفا کرد و فعالیت‌های تشکل‌های کارگری در این دوره و ازجمله نقش مطبوعات در آنها بسیار برجسته بود».

در ادامه این میزگرد خیابانی توجه به این نکته را مهم دانست که رضاشاه که ظاهرا علیه سنت و نمایه‌های آن بود و می‌خواست مردم ایران ظاهر به طرق مختلف بسیار مدرنی داشته باشند، عملا به هر آن چیزی که مدرن بود و وارد جامعه ایران شده بود و تازه‌تأسیس شده بود؛ ازجمله آزادی بیان، آزادی مطبوعات و انتشارات، آزادی تشکل‌ها و انجمن‌ها و احزاب و آزادی تجمع، اعلان جنگ داد. او حتی قبل از اینکه رسما تاج را روی سر خودش بگذارد، نشریاتی مثل «قرن بیستم» را که با مدیریت عشقی و سردبیری عباس اسکندری چاپ می‌شد و نشریات دیگری مثل «آزادی خراسان»، «آسیا»، «ندای گیلان»، «نجات وطن» و نشریات متعدد دیگری را هم توقیف کرد. او در ادامه گفت: «در تاریخ مدرن ایران و با وجود تغییرات بزرگی که شاهدش بوده‌ایم تداوم مناسبات نابهنگام اجتماعی و سیاسی همچنان چشمگیر است. در این زمینه به‌خصوص زمانی که به وضعیت رسانه‌ها در دوره‌های مختلف تاریخی نگاه می‌کنیم، می‌توان آن تداوم را دید. مثلا نگاه کنید به قوانین مختلف مطبوعات از زمان انقلاب مشروطه تا به امروز. چه قوانینی بوده و چه محدودیت‌هایی وجود داشته؟ یا برگردیم به آن چیزی که در دهه ۱۳۷۰ توقیف مطبوعات نام گرفت. این پدیده در ایران بی‌سابقه نیست. در دوره مشروطه ۱۶ خبرنگار کشته شدند از جمله میرزا جهانگیر شیرازی، مدیر روزنامه «صوراسرافیل»، عشقی سردبیر نشریه «قرن بیستم»، فرخی‌یزدی سردبیر نشریه «طوفان» و تقی ارانی سردبیر «مجله دنیا». از یک جهت دیگر باز هم یک‌سری تشابهات و تداوم‌ها را می‌توان دید. نگرانی رضاشاه از جنبش مطبوعات کارگری تا آن اندازه بود که در آن دوره تیغ سانسور نشریات و مقالات حتی به کلمات هم سرایت کرد. بر همین اساس بود که در همان دوره استفاده از کلمه کارگر در نشریات ممنوع شد و کلمه عمله را جایگزین آن کردند. حتی در این راستا آن بیت مشهور «تیغ نگاهت بر قلبم کارگر افتاد» به «تیغ نگاهت بر قلبم عمله افتاد» تغییر پیدا کرد! بر این موضوع از این جهت تأکید می‌کنم که بازهم در این دوره شاهد تحولات نسبتا مشابهی بودیم؛ برای مثال به بحثی مراجعه کنید که بعد از آمدن اینترنت به ایران صورت گرفت و تلاشی که برای کنترل آن شد از جمله ممنوع‌کردن جست‌وجو برای کلمات مربوط به زنان در موتورهای جست‌وجو. یا مراجعه کنید به وضعیت دوبله فیلم‌های خارجی در ایران که تا چه اندازه به دلایل مختلف ترجمه آزادی از این فیلم‌ها می‌شود. تصویرکردن این تمامیت و دوره‌های مختلف و تشابهاتی که وجود داشته به‌لحاظ تأثیری که بر تحولات سیاسی ایران گذاشته‌اند، مهم است. دوره بعدی تنفس در ایران دوره ۱۲ساله بعد از کنار‌رفتن رضاشاه است. در این دوره ما بازهم شاهد شکل‌گیری احزاب و نشریات و فعالیت‌های تشکل‌های مختلفی از جمله اتحادیه‌های کارگری هستیم. در این دوره ۲۲ حزب سیاسی، صدها سندیکا و اتحادیه و انجمن‌های زنان و تشکل‌های دانشجویی و... در سراسر کشور شکل گرفتند و تأسیس شدند. طبق آمارها در ابتدای سال ۱۳۲۱ حدود ۵۰ روزنامه در ایران چاپ می‌شد. در زمستان همان سال این تعداد به ۱۲۰ و در سال بعد به بیش از ۲۰۰ تا افزایش پیدا کرد. تعداد نشریاتی که در سال ۱۳۲۳ چاپ می‌شدند، به بالای چهارهزار نشریه رسید. این عدد حتی تعجب برخی مفسران خارجی را برانگیخت. یکی از آنها گفته بود در تهران با جمعیتی نزدیک به ۷۰۰ هزار نفر، ۴۷ روزنامه چاپ می‌شود.

از جمله احزاب مهم آن دوره و فعالیت‌های مهمی که صورت می‌گرفت حزب توده بود. اولین فعالیت‌های آنها تظاهراتی بود که در بهمن ۱۳۲۰ به مناسبت سالمرگ دکتر تقی ارانی سازمان دادند. تشکل‌های مختلفی از جمله اتحادیه‌های کارگری، تشکل‌های زنان، انجمن‌های فرهنگی و... در این دوره به حزب توده وصل بودند یا زیر چتر یا در رابطه با حزب توده فعالیت می‌کردند. تعداد اعضای حزب توده در این دوره به بیش از ۵۰ هزار نفر می‌رسید. در کنار آن حزب توده البته هواداران نسبتا زیادی هم در اطراف خودش داشت. این دوره به هر لحاظ استثنائی است. به‌عنوان جمع‌بندی روی یک نکته تکیه می‌کنم و آن این است که در تاریخ ایران این برهه‌هایی که اسم برده شده نمونه‌هایی هستند که طبقات حاکم تا حد زیادی کنترل گردش ایده‌های منتقد و رادیکال را از دست دادند. اگر اعتقاد داشته باشیم که آزادی بیان و تشکل و احزاب و مطبوعات از پایه‌های مهم دموکراسی هستند، فقدان این آزادی‌ها و سرکوب آنها در تاریخ ایران تصویر نسبتا روشنی از قرن گذشته به‌عنوان قرن استبداد به ما می‌دهد، عصری که در آن رسانه‌ها هم‌زمان مدرنیزه نشدند، یعنی ابزاری که در تزهای مکتب مدرنیزه‌کردن کشورهای حاشیه سرمایه‌داری قرار بود نقش کلیدی ایفا کنند. به‌این‌ترتیب ابزاری که قرار بود توسعه را برای ما به ارمغان بیاورد، امکان توسعه واقعی پیدا نکردند. نظریه‌پردازان این مکتب معمولا دگرگونی و تحول را در کشورهای حاشیه سرمایه‌داری و توسعه این کشورها را یک فرایند نسبتا مکانیکی تصور می‌کردند که در جریان آن قرار بود کشورها از جوامعی ایستا و عقب‌مانده و غیرپویا به دولت-ملت‌های مدرنی تبدیل شوند که خصوصیات و تجربه کشورهای غربی را تکرار می‌کردند؛ اول صنعتی‌شدن بعد شهرنشینی و بعد هم گسترش و بسط آموزش و پرورش. اما برای اکثریت این تئوریسین‌ها که تحقیقاتی درباره ایران و خاورمیانه انجام داده بودند مشارکت سیاسی و دموکراسی هیچ‌وقت در اولویت نبود. در عمل نهادهای مشارکت سیاسی و از جمله حق رأی عمومی در آخر زنجیره فرایند مدرنیزه‌کردن ایران و کشورهای حاشیه‌ای قرار می‌گیرد. برای آنها ظاهرا هیچ‌چیز خطرناک‌تر از پذیرش حق شهروندی برای مردمی که ظاهرا هنوز آماده شرایط مدرن و آزادی نبودند، نیست. امروز درباره مدرنیزه‌شدن ایران و توسعه آن هیچ تردیدی وجود ندارد. ایران امروز با ایران ابتدای قرن ۱۴ به‌شدت متفاوت است و رسانه‌ها هم در همین دوره به‌عنوان یکی از شاخص‌های کلیدی دوران مدرن توسعه و گسترش پیدا کرده‌اند. از این نظر دنیای رسانه‌ها به‌شدت با دوران گذشته متفاوت است اما با وجود این گسترش انفجاری که به‌ویژه در دوره‌های اخیر شاهدش بودیم، همچنان هم به‌لحاظ کیفی و هم به‌لحاظ اهمیت سیاسی آن سخنی که در میان نبوده، به قول احمد شاملو، سخن آزادی است و به نظر من یکی از مشکلات کلیدی قرن گذشته که همچنان بر گرده ما سنگینی می‌کند، مسئله آزادی و دموکراسی است».

> **درس اولی که از برهه‌های تاریخی می‌آموزیم این است که نظم اجتماعی موضوعی طبیعی نیست و قابل تغییر است و می‌تواند بدیل داشته باشد. این موضوعی بسیار مهم است که درک آن به ما در دیدمان نسبت به جامعه و اینکه چگونه در آن تغییر ایجاد می‌شود، کمک می‌کند؛ یعنی اینکه ثبات موضوعی همیشگی نیست و می‌تواند تغییر کند. درس دوم این است که گروه‌های حاشیه‌ای یا رانده‌شده یا بدون قدرت در برخی برهه‌ها قدرت زیادی پیدا می‌کنند. معمولا روایت انقلاب‌ها به وسیله نخبگان نوشته می‌شود اما به‌وسیله آدم‌های عادی اجرا می‌شود؛ یعنی بدون وجود اینها امکان پیروزی خیزش‌ها وجود ندارد. این آدم‌های عادی‌اند که قدرت اصلی این نوع خیزش‌ها هستند و نه‌تنها در این خیزش‌ها نقش اساسی دارند بلکه در فردای دگرگونی قادرند شکلی از راه‌حل ارائه دهند**

---

بررسی

## تهران؛ شهر نولیبرال

شهری که در آن زندگی می‌کنیم از ما چه می‌سازد؟ به دنبال این پرسش، پرسش دیگری مطرح می‌شود: شهری که می‌بینیم و تجربه می‌کنیم محصول چیست و چه نیروهای آن را به این شکل درآورده‌اند؟ کتاب «تجاری‌سازی و مصرف‌گرایی: تحول فضا و فرهنگ شهری در تهران» در پی پاسخ به این پرسش است. این کتاب که یکی از پژوهش‌های مهم علوم اجتماعی درباره تهران در چند دهه اخیر است، با پژوهش‌های میدانی متعدد و انبوهی از جدول و نمودار و گفت‌وگو، با تمرکز بر پدیده مال‌سازی، بازارهای بزرگ و پاساژسازی در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ تلاش دارد به مطالعه و فهم جامعه‌شناختی تهران پس از پیاده‌سازی سیاست‌های نولیبرال دست یابد. مؤلف کتاب، زنده‌یاد میثم سفرچی، در این اثر تجاری‌سازی و مصرف‌گرایی تهران را (که قابل تعمیم به دیگر شهرهای بزرگ ایران نیز هست) در ارتباط با سیاست‌های کلان مدیریت شهری واکاوی کرده و آن را ذیل سیاست‌های کلی نولیبرالیسم و تجربه پیاده‌سازی آن در دیگر شهرهای بزرگ جهان قرار داده و درنهایت روند مصرف‌گرایی و کالایی‌شدن تمام شئون زیستی شهروندان را از دل یافته‌های پژوهش خود نشان داده و به این نتیجه کلی رسیده که «دامنه تحولات فرهنگ همراه با رشد مصرف‌گرایی تا معنای ذهنی خوشبختی پیش می‌رود؛ تصور جدیدی از خوشبختی که عاری از هر نوع حساسیت نسبت به امور اجتماعی و سیاسی است».

توسعه مال‌ها در تهران از اواخر دهه ۸۰ تاکنون روندی صعودی داشته است. کتاب حاضر در پی فهم جنبه‌های کالبدی، اجتماعی و فرهنگی این تحول و توضیح رابطه اقتصاد شهرداری، توسعه مال‌ها و فرهنگ مصرف در تهران است. نویسنده رابطه توسعه فضاهای تجاری و تأمین منابع مالی شهرداری، بودجه‌ها، طرح جامع و برنامه‌های پنج‌ساله شهرداری تهران را در فاصله سال‌های ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۶ با روش کیفی تحلیل کرده است. مصاحبه با مشتریان مال‌ها مبنای شناسایی ارزش‌ها، داوری‌ها و نظام شناختی آنها در مواجهه با مال‌ها بوده است. از نظر مشتریان مال‌ها این فضا نماد پیشرفت، آزادی، بازشناسی حق انتخاب و امنیت هستند. تحول مفهوم نیاز و تبدیل‌شدن نفس خرید به نیاز، تحول فرهنگ مصرفی در تهران را توضیح می‌دهند. برند، مد و تمایز مهم‌ترین عوامل مؤثر بر خرید لباس در مال‌ها هستند و تحلیل معنای خرید و مصرف لباس نشان می‌دهد که احساساتی مثل توانایی، برتری، خاص‌بودن، اعتمادبه‌نفس، پذیرفته‌شدن از طرف دیگران، آرامش و استقلال با خرید از مال پیوند دارد. دامنه تحولات فرهنگ همراه با رشد مصرف‌گرایی تا معنای ذهنی خوشبختی پیش می‌رود؛ تصور جدیدی از خوشبختی که عاری از هر نوع حساسیت نسبت به امور اجتماعی و سیاسی است. مؤلف در بخشی از پیشگفتار کتاب می‌نویسد: «پژوهشی که در سال ۱۳۸۹ درباره میدان آزادی و بازسازی ناموفق آن انجام دادم شاید اولین گام کتابی باشد که پیش‌روی شماست. در آن پژوهش تلاش کردم میدان آزادی را با چارچوب مفهومی فضای عمومی شهری تحلیل کنم؛ پژوهش انجام شد و نتیجه این بود که تهران شهری با حداقل فضاهای عمومی است. میدان آزادی به‌عنوان بزرگ‌ترین میدان تهران - که از همه‌سو تحسین و تقدیر شده است- میدانی تشریفاتی است که برای دسترسی و استفاده عموم طراحی نشده است. بقیه فضاهای شهری هم وضعیت بهتری نداشتند. بیشتر فضاهای سوم به کارکردهای ضروری محدود می‌شدند و آرایش فضایی شهر به نحوی بود که افراد را به ایستادن، مکث‌کردن و رابطه‌برقرارکردن با غریبه‌ها یا مشارکت در فعالیت‌ها دعوت نمی‌کرد. اگر بخواهیم از ادبیات یان گل (۱۳۹۴) استفاده کنیم، تهران نه‌تنها شهری انسانی نبود بلکه بیشتر و بیشتر غیرانسانی می‌شد». پیگیری نظریه انتقادی شهری صورت‌بندی‌های مناسبی را درباره نسبت سرمایه و شهرگرایی و تحول آن در نیم‌قرن اخیر در اختیار قرار می‌دهد. مفاهیمی مثل شهر کاسب‌وکار سالار، شهر پست‌مدرن و شهر نولیبرال برای توضیح تغییرات مشابه در کشورهای توسعه‌یافته و درحال‌توسعه در فصل اول و دوم این کتاب شکل گرفته‌اند. فصل سوم این کتاب با بررسی نسبت نولیبرالیسم و شهر در نیویورک، آسیای جنوب شرقی و خاورمیانه از مرز کلی‌گویی در باب نولیبرالیسم عبور کرده و تصویری ملموس‌تر از تغییرات ناشی از رویکرد نولیبرال در کانون این تحولات (نیویورک) و بعد کشورهای شرق و غرب آسیا ارائه می‌شود. فصل سوم دروازه ورود به مباحث مربوط به تهران است. مؤلف بعد از بررسی مباحث نظری پیرامون نسبت سرمایه و شهر و بعد از مرور ادبیات داخلی مربوط به توسعه فضاهای خرید و تغییر سبک زندگی، وارد بحث اقتصاد و حکمرانی شهری شده و در فصل چهارم تلاش کرده است رابطه اقتصاد و برنامه‌ریزی شهری را در تهران توضیح دهد. بررسی بودجه شهر تهران در ۱۰ سال مدیریت محمدباقر قالیباف و فهم نسبت این بودجه با برنامه‌ریزی شهری کلیدی بود که می‌توانست تغییر الگوی حکمرانی در شهر تهران را توضیح دهد. بعد از توضیح نسبت اقتصاد و برنامه‌ریزی شهری، نوبت به آن می‌رسد که رابطه این تغییرات با فضای اجتماعی و فرهنگی نشان داده شود. آیا مال‌ها و مراکز تجاری فضاهای خنثایی هستند که صرفا کالاها و خدمات مورد نیاز شهروندان را فراهم می‌کنند؟ در این فضاها چه اتمسفر اجتماعی‌ای شکل می‌گیرد؟ این اتمسفر چطور ارزش‌ها و رفتارهای مراجعه‌کنندگان را دستکاری می‌کنند؟ آیا همان‌طورکه طرفداران این فضاها ادعا می‌کنند، مال‌ها فضاهایی ناهمگن و فراطبقاتی و پذیرای همه اقشار هستند یا فضاهایی یکدست و همگن با مکانیسم‌های طرد؟ در کنار این ضروری بود که بخشی هم به شکل ویژه به مقوله مصرف و نسبتش با این فضاها اختصاص یابد. معنای مصرف برای مشتریان این فضاها چیست؟ خریدکردن از این فضاها چه معنایی برای مشتریانشان دارد؟ تصور این افراد از خوشبختی چیست و چطور با مصرف پیوند می‌خورد؟ اینها مباحثی است که مؤلف بر مبنای مصاحبه‌هایی که با مراجعان این فضاها انجام داده در فصل‌های پنج و شش دنبال کرده است. در این دو فصل بررسی رابطه اقتصاد، برنامه‌ریزی، سیاست، جامعه و فرهنگ تکمیل می‌شود. در فصل آخر نویسنده سعی کرده دوباره به پرسش تهران از ما چه می‌سازد و ما از تهران چه ساخته‌ایم، برگردد. در بخش ابتدایی این فصل رابطه نولیبرالیسم و مدیریت شهر تهران در دهه‌های اخیر بررسی شده است. پرسش مناقشه‌برانگیز «آیا تهران به شکل نولیبرالی اداره می‌شود؟» در کنار پرسش‌های بزرگ‌تری مثل رابطه نولیبرالیسم - اقتصاد و نظام سیاسی به بحث گذاشته شده است. در ادامه این فصل سعی شده ضمن مرور کلی نتایج به پرسش پیامدهای توسعه فضاهای مصرفی در تهران پاسخ داده شود و درنهایت محدودیت‌های این پژوهش و پیشنهادهایی برای پژوهش‌های بعدی طرح شده است.

### تجاری‌سازی و مصرف‌گرایی

تحول فضا و فرهنگ شهری در تهران
میثم سفرچی
نشر نی